

## مشروعیت حکومت اسلامی از منظر تشیع و اهل سنت

مسعود حاج حسینیان<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> مربی گروه معارف اسلامی واحد مشهد، دانشگاه آزاد اسلامی مشهد، ایران. نویسنده مسئول admhhiran@gmail.com

نویسنده مسئول: admhhiran@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۰/۲۸ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۵/۲۵

### چکیده

بدیهی است جامعه ای که حکومتی بر آن حاکم نباشد گرفتار هرج و مرج خواهد گردید و آسایشی برای اهل آن نخواهد بود و مسلم است که صرف وجود حکومت، سبب آسایش مردم نخواهد گردید بلکه حکومتی که مورد پذیرش مردم بوده و از مشروعیت لازم برخوردار باشد و به عبارتی دیگر قانونی بوده و بر مبنای عدالت پایه ریزی شده باشد می تواند این هدف را محقق نماید و از منظر مکتب تشیع حکومتی قانونی است که بر اساس شریعت اسلام که برگرفته از قرآن و عترت می باشد تشکیل شده و از آنجایی که خدای تعالی یگانه مالک جهان و اختیار دار آن می باشد حق حکومت فقط از آن اوست و اختیار دارد به هر که بخواهد تفویض فرماید و در اینکه از دیدگاه همه علمای اسلام، حضرات پیامبران الهی (ع) و از منظر علمای شیعه، ائمه هدی (ع) دارای این ولایت تفویضی هستند و شک نیست اما آیا این ولایت برای فقیه جامع الشرایط در زمان غیبت امام معصوم (ع) نیز ثابت است؟ و آیا او حق تشکیل حکومت الهی را دارد؟ و آیا حکومت او مشروعیت داشته و قانونی است یا فقط در صورتی که منتخب مردم باشد دارای ولایت بوده و حکومتش مشروع می باشد؟ از مجموع ادله شرعی اینگونه مستفاد است که بلی فقیه جامع الشرایط که به نصب عام توصیفی از طرف امام معصوم (ع) تعیین گردیده است در زمان غیبت ایشان وظیفه تشکیل حکومت دارد و حکومت او قانونی و مشروع است و این مشروعیت به علت انتصاب امام است نه انتخاب مردم بلکه مردم مکلف و موظفند که در مقابل منتخب خبرگان که در حقیقت مصداق منتصب توصیفی عام امام ع با مراجعه به اهل حل و عقد می باشد تسلیم باشند و تحت ولایت او در آیند و با او به روش رأی دادن مرسوم در دنیا در حقیقت بیعت نمایند به عبارت روشنتر ولی فقیه حق حکومت دارد و مردم تکلیف به تبعیت از او و بیعت با او را دارند زیرا مردم حق ولایت بر دیگران ندارند تا بخواهند با انتخاب دیگری آن ولایت را به او تفویض نمایند. بنابراین نتیجه این پژوهش و نکته کاربردی آن این است که انتخاب مردم تأثیری در مشروعیت حکومت ولی فقیه ندارد و رهبر جامعه اسلامی و حاکم منحصر به فرد و فرمانده کل قوای در آن ولی فقیه جامع الشرایط می باشد و رئیس جمهور جایگاهی در حکومت اسلامی ندارد بلکه تعیین استانداران و فرمانداران بر عهده رهبری است و در صورت لزوم و عدم امکان تصدی تمامی امور توسط ولی فقیه، معاون رهبری که منقاد کامل رهبر بوده و خود نیز فقیه فالاعلم می باشد و منصوب رهبری است بعضی از امور را به نیابت از رهبر و طبق نظر ایشان تصدی و مدیریت می نماید و در صورت عدم امکان دسترسی به نظراتشان، به نظر فقهی خود عمل خواهد نمود البته تصدی امور منافاتی با مشورت با متخصصین نداشته بلکه از لوازم آن می باشد

**کلیدواژه:** حکومت، ولایت فقیه، مقبولیت، مشروعیت، دموکراسی، نظام اسلامی

### مقدمه

#### حکومت و مشروعیت در اسلام

مشروعیتی که در این بحث مطرح می شود مفهومی اصطلاحی دارد که نباید آن را با معنای لغوی این واژه و واژه های هم خانواده اش اشتباه گرفت؛ به عبارت دیگر نباید «مشروعیت» را با «مشروع»، «متشرعه» و «متشرعین» که از «شرع» به معنای دین گرفته شده همسان گرفت بنابراین این معنای این واژه در مباحث سیاسی تقریباً مرادف «قانونی بودن» است. البته منظور ما در این مقاله اعم از معنای اصطلاحی و لغوی است به عبارت روشن تر مرادف از مشروعیت حکومت این است که بر اساس شریعت اسلام و مورد تأیید دین باشد که قطعاً این حکومت قانونی خواهد بود و بر امت اسلامی لازم است از آن تبعیت نمایند و مخالفت با آن تخلف از تکلیف و وظیفه شرعی می باشد.

بنابراین با عنایت به اینکه حکومت، ضرورت دارد و اساس آن بر این است که دستوری از مقامی صادر شود و دیگران به آن عمل کنند، قوام حکومت به وجود شخص یا گروهی است که حاکمند و همین طور به مردمی که می بایست دستورات حاکم را بپذیرند و بدان عمل کنند

اما آیا مردم از هر دستوری باید اطاعت کنند و هر شخص یا گروهی حق دارد دستور دهد؟ در مقام پاسخ باید گفت: در طول تاریخ کسانی با زور بر مردم تسلط یافته و حکم‌فرمایی کرده‌اند، بی‌آنکه شایستگی فرمانروایی را داشته باشند همچنین گاه افراد شایسته‌ای بوده‌اند که مردم می‌بایست از آنان اطاعت کنند ولی نمی‌کردند. عقلاً بدیهی است حکومتی که مورد قبول مردم باشد حق تعیین مقررات و وضع قوانین را دارد مردم موظفند از این قوانین و مقررات تبعیت نمایند و در صورت تخلف مورد مجازات قرار گیرند. بنابر این منظور از «مشروعیت و قانونی بودن حکومت» این است که کسی حق حاکمیت و در دست گرفتن قدرت و حکومت را داشته باشد، و مردم نیز در مقابل وظیفه خواهند داشت از آن حاکم اطاعت کنند.

### حق و تکلیف

میان «حق حاکمیت» و «تکلیف اطاعت» تلازم و به اصطلاح منطقی، تضایف برقرار است. وقتی کسی «حق» داشت، طرف مقابل، «تکلیف» دارد که آن حق را رعایت کند. اگر پدر حق دارد به فرزندش دستور بدهد، پس یعنی فرزند تکلیف دارد که از او اطاعت کند. وقتی می‌گوییم حاکم «حق» دارد فرمان بدهد، یعنی مردم مکلف به تبعیت از او هستند پس می‌توان گفت: «مشروعیت» یعنی «حقانیت» بنابراین مشروعیت حکومت یعنی حق حکومت بر مردم. مفهوم حق حاکمیت «حق حاکمیت» و «تکلیف به اطاعت» با هم ملازمند و بدون یکدیگر، بی‌معنی‌اند. پس تفاوتی نیست اگر بپرسیم: چرا حاکم حق دارد دستور دهد، یا اینکه سؤال کنیم: چرا باید مردم از حاکم پیروی کنند و دستورهای او را اجرا نمایند. اگر پذیرفتیم که اولاً در هر جامعه‌ای باید حکومتی وجود داشته باشد، و ثانیاً حکومت، به معنای تدبیر امور اجتماعی یک جامعه است پس باید بپذیریم کسانی حق دستور دادن و حکم کردن دارند، و در مقابل، مردم مکلفند دستورهای حاکم یا هیأت حاکمه را اطاعت کنند. اگر دستوری در کار نباشد، دیگر حکومتی وجود نخواهد داشت. اگر دستور و اوامری باشد، ولی کسی اطاعت نکند، حکومت بیهوده خواهد بود و عملاً محقق نمی‌شود. ملاک مشروعیت حکومت از دیدگاه اسلام

در معیار مشروعیت حکومت، شیعه و سنی متفقند که: اگر خدای تعالی کسی را برای حکومت تعیین کند، حکومت او مشروعیت دارد و او دارای حق حاکمیت است؛ زیرا بر اساس بینش اسلامی تمامی جهان ملک طلق خداست و همه چیز از آن اوست هیچ کس حق تصرف در چیزی را ندارد مگر با اجازه خدایی که مالک حقیقی عالم است حکومت بر انسانها نیز در اصل حق خداست و از شؤون ربوبیت اوست بنابر این هیچ کس حق حاکمیت بر دیگری را ندارد مگر آنکه از طرف خدای متعال مأذون باشد؛ یعنی حکومت کسی که از طرف خدا نصب شده باشد، مشروع است.

حکومت پیامبر(ص) بهترین نمونه حکومت دینی

یک مصداق از این حکومت که مورد قبول شیعه و سنی است، حکومت رسول‌الله(ص) است. همه مسلمانان اتفاق نظر دارند حکومت رسول‌الله(ص) به دلیل نصب الهی، مشروع بوده است. از نظر اهل تسنن به جز حضرت رسول خدا(ص) کس دیگری از سوی خدای متعال به حکومت نصب نشده است، ولی شیعیان معتقدند پس از پیامبرگرمی اسلام (ص) امامان معصوم (ع) نیز از سوی خدای متعال به حکومت منصوب شده‌اند. در اینجا لازم است اجمالاً مطالبی در تبیین این اختلاف نظر بین فریقین و بیان قول حق ذکر گردد:

### انتصاب امام

مهمترین مطلب در بحث امامت و جانشینی رسول‌گرمی اسلام (ص)، این است که آیا مقام امامت، منصب الهی است، یا همانند یک مقام عادی می‌باشد که انتخاب امام از اختیارات خود مردم باشد.

به عبارت روشن‌تر آیا نصب امام در جایگاه امامت، تنها به دست خدا و به اراده اوست، یا مقام عادی و اجتماعی است؟ (مثل انتخاب رئیس جمهور و ...) که انتخاب امام در اختیار خود مردم و به مصلحت اندیشی آنها است تا هر فردی را که بخواهند و مصلحت بدانند به این مقام بر می‌گزینند؟

### نظریه اهل سنت

اهل سنت عقیده دارند که امامت، مقام الهی نیست؛ از این رو می‌گویند: نصب امام بر خود مردم واجب است؛ یعنی واجب است که امام را خود مردم برگزینند؛ همانگونه که امروزه انتخاب ریاست جمهور یا وزیر و ... در اختیار مردم می‌باشد. طبق دیدگاه آنها، مقام «امامت و خلافت» مقامی است عادی و با ریاست‌های دنیوی فرقی ندارد

محمد رشیدرضا، دیدگاه اهل سنت را در این باره این‌گونه بیان می‌کند: «أَجْمَعَ سَلَفُ الْأُمَّةِ، وَاهْلُ السُّنَّةِ، وَجَمْهُورُ الطَّوَائِفِ الْأُخْرَى عَلَى أَنَّ نَصَبَ الْإِمَامِ أَيْ تَوْلِيَتَهُ عَلَى الْأُمَّةِ، وَاجِبٌ عَلَى الْمُسْلِمِينَ شَرْعاً لَا عَقْلًا فَقَطْ

امت‌های گذشته و اهل سنت و جمهور از طوائف دیگر اجماع دارند بر این که نصب امام (یعنی ولایت دادن او را بر امت)، بر مسلمین از نظر شرع و عقل واجب است.» (رضاء الخلافة، بی‌تاج، ۱، ص ۱۸).

از آنجایی که نصب امامت از دیدگاه آنها مربوط به خداوند نمی‌شود، امامت را از فروع دین می‌دانند نه از اصول دین.

سعدالدین تفتازانی یکی از متکلمان سنی مذهب صریحاً می‌نویسد که امامت از احکام عملی است نه اعتقادی؛ از این جهت الحاق آن به فروع دین مناسب‌تر است: «لَا نَزَاعَ فِي أَنَّ الْحَاقَّ مَبَاحِثَ الْإِمَامَةِ بِلَعْمِ الْفُرُوعِ الْبَاقِ لِرُجُوعِهَا إِلَى أَنَّ الْقِيَامَ بِالْإِمَامَةِ وَ نَصْبَ الْإِمَامِ الْمُوصُوفِ بِالصِّفَاتِ الْمَخْصُوصَةِ مِنْ فُرُوضِ الْكِفَايَاتِ وَ هِيَ أُمُورٌ كَلِيَّةٌ تَتَعَلَّقُ بِهَا مَصَالِحُ دِينِيَّةٍ أَوْ دُنْيَوِيَّةٍ لَا يَنْتَظِمُ الْأَمْرَ إِلَّا بِحُصُولِهَا فَيَقْصُدُ الشَّارِعُ تَحْصِيلَهَا فِي الْجُمْلَةِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَقْصُدَ حُصُولَهَا مِنْ كُلِّ أَحَدٍ وَلَا خِيفًا فِي أَنَّ ذَلِكَ مِنَ الْأَحْكَامِ الْعَمَلِيَّةِ دُونَ الْإِعْتِقَادِيَّةِ. مص (تفتازانی، شرح المقاصد فی علم الکلام، ۱۴۰۱ قمری، ج ۲، ص ۲۳۲-۲۳۳).

هیچ نزاعی در این نیست که الحاق مباحث امامت به فروع، سزاوارتر است؛ زیرا برگشت بحث امامت به این است که قیام به امر پیشوایی و نصب امام با آن صفات ویژه‌ای که دارد، از واجبات کفایی است.

واجبات کفایی یک سری امور کلی است که مصالح دینی یا دنیوی وابسته به آنها است و نظم امور جز با حصول آنها به دست نمی‌آید پس مقصود شارع تحصیل آنها فی الجملة است بدون این که مقصودش حصول آنها از هر فرد امت باشد و بر کسی پوشیده نیست که امامت از احکام عملی است؛ نه اعتقادی. بنابراین عقیده، ایمان و کفر یک شخص مکلف، منوط به امر امامت نیست؛ بلکه جایگاه امامت در نظر آنها، همانند سایر احکام شرعی فرعی است که انکار آنها مستلزم کفر و خروج از دین نخواهد بود.

البته در میان علمای اهل سنت، برخی نیز امامت را از اصول دین قلمداد کرده و تصریح کرده‌اند که امامت از ارکان دین است. برای تکمیل بحث در اینجا به سخن آنان اشاره می‌کنیم:

ابن عبد البر در کتاب «الاستیعاب» هنگامی که سخن از خلافت ابوبکر و دلیل خلافت او سخن به میان آورده، خلافت را از ارکان دین می‌داند: «وَأَسْتَخْلَفَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) عَلَى أُمَّتِهِ مِنْ بَعْدِهِ بِمَا أَظْهَرَ مِنَ الدَّلَائِلِ الْبَيِّنَةِ عَلَى مَحَبَّتِهِ فِي ذَلِكَ وَبِالتَّعْرِيزِ الَّذِي يَقُومُ مَقَامَ التَّصْرِيحِ وَكَمْ يُصَرِّحُ بِذَلِكَ لِأَنَّهُ لَمْ يُؤْمَرْ فِيهِ بِشَيْءٍ وَكَانَ لَا يَصْنَعُ شَيْئاً فِي دِينِ اللَّهِ إِلَّا بِوَحْيٍ وَالْخِلَافَةُ رُكْنٌ مِنْ أَرْكَانِ الدِّينِ؛ ابوبکر را بعد از خودش بر امت جانشین ساخت درباره خلافت او رسول خدا (ص) دلائل روشنی بر محبت ابوبکر و تعریض‌هایی که همانند تصریح است، ظاهر ساخت اگرچه به خلافت او تصریح نکرد؛ زیرا مأمور به این کار نبود و رسول خدا (ص) چیزی را در دین بدون وحی خدا انجام نمی‌داد و خلافت رکنی از ارکان دین است. (ابن عبد البر، الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ۱۴۱۲ قمری، ج ۳، ص ۹۶۹).

سخن ابن عبد البر را احمد بن عبد الوهاب در «نهایه الارب» و ابن محمود خزاعی نقل کرده‌اند.

(نویری، نهایه الارب فی فنون الادب، ۱۴۲۳ قمری، ج ۱۹، ص ۲۵).

و(خزاعی، تخریج الدلالات السمعیة علی ماکان فی عهد رسول الله من الحرف، ۱۴۰۵ قمری، ج ۱، ص ۴۳ و ۴۴).

قرطبی از مفسران اهل سنت نیز بعد از اقامه دلیل بر وجوب نصب امام و سخن از واگذاری خلافت توسط ابوبکر به عمر، امامت را از ارکان دین دانسته است: «وَأَنَّهَا رُكْنٌ مِنْ أَرْكَانِ الدِّينِ الَّذِي بِهِ قِوَامُ الْمُسْلِمِينَ». (انصاری قرطبی، الجامع لاحکام القرآن (تفسیر القرطبی)، بی تا، ج ۱، ص ۲۶۵).

پس دلالت می‌کند بر وجوب امامت؛ اینکه آن رکنی (پایه‌ای) از ارکان دین است که به آن پایداری و بقاء مسلمانان وابسته است. برخی از علمای اهل سنت نیز این عبارت قرطبی را نقل کرده و از این که در رد آن چیزی نگفته‌اند استفاده می‌شود که آن را پذیرفته‌اند.

(آل معمر الحنبلی، الفواکه العذاب فی الرد علی من لم یحکم السنه والکتاب، بی تا، ج ۱، ص ۲۳).

و(جکینی شنیطی، اضاء البیان فی ایضاح القرآن بالقرآن، ۱۴۱۵ قمری، ج ۱، ص ۲۲).

پس از روشن شدن این مطلب که اهل سنت، نصب امام را در اختیار خود مردم می‌دانند، چند راه را برای انتخاب و انتصاب امام و خلیفه معین کرده‌اند:

احمد صاوی در کتاب «بلغه السالک لاقرب المسالک»، سه راه را برای تعیین امام و خلیفه را بیان کرده است: «وَ أَعْلَمُ أَنَّ الْإِمَامَةَ تَثْبُتُ بِأَحَدٍ أُمُورٍ ثَلَاثَةٍ: أَمَّا بَيْعَةُ أَهْلِ الْحَلِّ وَالْعَقْدِ، وَأَمَّا بَعْدُ الْإِمَامِ الَّذِي قَبْلَهُ لَهُ، وَأَمَّا بِنَتَائِلِهِ عَلَى النَّاسِ. (الصاوی المالکی، بلغه السالک لاقرب المسالک، بی تا، ج ۴، ص ۴۲۶).

بدان امامت به یکی از این امور سه‌گانه ثابت می‌شود: یا با بیعت اهل حل و عقد با امام و خلیفه، یا تصریح امام و خلیفه قبل یا با غالب و چیره شدن یک شخص بر مردم.

### نظریه شیعه

در مقابل نظریه اهل سنت، به عقیده شیعه، مقام «امامت» همانند مقام نبوت عهد الهی و از جمله مقاماتی است که خداوند آن را وضع فرموده است و به افرادی که لایق آن باشند واگذار می‌نماید نه همه انسان‌ها؛ زیرا در «امامت» ویژگی‌هایی همانند عصمت، علم غیب، قدرت الهی، اعلمیت و... شرط است که تنها خداوند می‌تواند این شرایط را در یک فرد جمع نماید و از دارنده آن آگاه است؛ از این رو هر کسی که این ویژگی‌ها را نداشته باشد به این مقام دست نخواهد یافت؛ هر چند برادر و یا پسر امام باشد.

شیخ جعفر کاشف الغطاء (متوفای ۱۳۷۳ شمسی) می‌گوید:

أَنَّ الْإِمَامَةَ مَنْصَبُ الْهَيْبَةِ كَالنَّبُوَّةِ، فَكَمَا أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يُخْتَارُ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِالنَّبُوَّةِ وَالرِّسَالَةِ، وَيُؤَيِّدُهُ بِالْمُعْجَزَةِ الَّتِي هِيَ كَنْصٌ مِنَ اللَّهِ عَلَيْهِ فَكَذَلِكَ يُخْتَارُ لِلْإِمَامَةِ مَنْ يَشَاءُ، وَيَأْمُرُ نَبِيَّهُ بِالنَّصِّ عَلَيْهِ، وَأَنْ يَنْصِبَهُ إِمَامًا لِلنَّاسِ مِنْ بَعْدِهِ لِلْقِيَامِ بِالْوُضَائِفِ الَّتِي كَانَ عَلَى النَّبِيِّ أَنْ يَقُومَ بِهَا، سِوَى أَنْ الْإِمَامَ لَا يُوحَى إِلَيْهِ كَالنَّبِيِّ وَأَمَّا يَتَلَقَّى الْأَحْكَامَ مِنْهُ مَعَ تَسْديدِ الْهَيْبَةِ. فَالْنَّبِيُّ مُبْلَغٌ عَنِ اللَّهِ وَالْإِمَامُ مُبْلَغٌ عَنِ النَّبِيِّ (كاشف الغطاء، اصل الشيعه و اصولها، ۱۴۱۵ قمری، ص ۲۱۱-۲۱۲).

همانا مقام امامت، همانند مقام نبوت، منصبی است الهی؛ همانگونه که خداوند سبحان از میان بندگان کسی را به مقام نبوت و رسالت بر می‌گزیند و با معجزه که همانند نص خدا است، تایید می‌کند، همان خداوند کسی را برای امامت بر می‌گزیند و پیامبرش را فرمان می‌دهد که آن را به مردم برساند و او را به عنوان پیشوای بعد از خود در میان مردم نصب کند، تا وظایفی که بر پیامبر بود، بعد او برپا دارد. تنها فرق امام و پیامبر این است که از جانب خدا بر امام وحی نمی‌شود؛ بلکه احکام ربه توفیق و عنایت الهی می‌داند. پس نبی پیام‌رسان مستقیم خداوند است؛ اما امام پیام‌رسان از جانب پیامبر است.

شیخ صدوق (متوفای ۳۸۱هـ) می‌گوید:

يَجِبُ أَنْ يُعْتَقَدَ أَنَّ الْإِمَامَةَ حَقٌّ كَمَا اعْتَقَدْنَا أَنَّ النَّبُوَّةَ حَقٌّ وَيُعْتَقَدَ أَنَّ اللَّهَ (عَزَّوَجَلَّ) الَّذِي جَعَلَ النَّبِيَّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نَبِيًّا هُوَ الَّذِي جَعَلَ إِمَامًا، وَأَنَّ نَصَبَ الْإِمَامِ وَقَامَتَهُ وَأَخْتِيَارَهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَمِنْ فَضْلِهِ (، الصدوق، کمال‌الدین و تمام النعمه، ۱۳۸۲ شمسی، ج ۲، ص ۴۸۳).

واجب است اعتقاد داشته باشیم که امامت حق است؛ همان طوری که باور داریم نبوت حق است. و نیز باید اعتقاد داشت، همان خداوندی که پیامبر را به عنوان نبی قرار داده است، امام را نیز (در مقام امامت) قرار داده است. نصب امام در اختیار خداوند است و از فضل الهی است.

ابن جریر طبری نیز در کتاب «دلایل الامامه» می‌گوید:

«أَنَّ الْإِمَامَةَ مَنْصَبُ الْهَيْبَةِ مُقَدَّسٌ لَا يَتَحَقَّقُ لِأَحَدٍ إِلَّا بِنَصِّ مِنَ اللَّهِ (تَعَالَى)، أَوْ مِنْ نَبِيِّهِ الْمُصْطَفَى الَّذِي لَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى. امامت منصب الهی و مقدّسی است که برای هیچ‌کسی محقق نمی‌شود، جز با نص خداوند متعال یا نص پیامبر برگزیده‌اش که از روی هوی سخنی نمی‌گوید و نیست جز وحی خداوند.»

(طبری، دلایل الامامه، ۱۴۱۳ قمری، ص ۱۸).

بنابراین، از دیدگاه شیعه، امامت مقام الهی است؛ از این جهت آن را جزء اصول دین می‌دانند.

مذاهب مختلف اسلامی در لزوم نصب امام اختلاف کرده‌اند عده‌ای، چون معتزله و خوارج نصب آن را واجب ندانسته و عده‌ای نیز این امر را به حکم عقل، بر خود مردم واجب شمرده‌اند.

امام خمینی (ره) امامت را منصب الهی و حکمی الهی می‌داند که انتخاب مردم در آن نقشی ندارد.

(خمینی، کشف الاسرار، ۱۳۸۰ شمسی، ص ۱۱۲ و ۱۳۴) و (همو، الاستصحاب، ۱۳۸۵ شمسی، ص ۶۶).

به اعتقاد ایشان، امامت و خلافت ظاهری از مناسب الهی و از شئون رسالت و نبوت است که اظهار آن لازم و واجب است. (همو، تعلیقات علی شرح الفصوص الحکم و مصباح الانس، ۱۴۱۰ قمری، ص ۱۹۷).

و استوار ماندن پایه‌های دین پس از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و مبتلا نشدن به حاکمان فاسد و جائز اقتضا می‌کند پس از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) امامی نصب شود که دین و آیین الهی را زنده نگه دارد و بر اساس هواوهوس خود عمل نکند و چگونه ممکن است دینی که وصیت را بر افراد لازم می‌داند، وصیت در امر خلافت را مهمل بگذارد و مردم را در دین خود در حیرت و سرگردانی قرار دهد.

(همو، کشف الاسرار، ۱۳۸۰ شمسی، ص ۱۰۵-۱۰۸)

امام خمینی (ره) با استناد به روایتی مفصلی از حضرت امام رضا(ع) معتقد است: «جعل و نصب اولی الامر از ناحیه خداوند دلیل‌های زیادی دارد از جمله:

۱- حفظ مردم در راه درست و تجاوز نکردن از حدود و قوانین که در این صورت دچار فساد خواهند شد و اگر فردی امین نباشد که بر آنان گماشته شود، افراد بر اساس منافع و لذت‌های خود حق دیگران را پایمال می‌کنند.

۲- هیچ‌یک از ملت‌ها و پیروان مذاهب بدون یک رهبر و رئیس نمی‌توانند به حیات خود ادامه دهند؛ زیرا برای گذراندن امر دین و دنیای خود محتاج به چنین شخصی هستند و در حکمت خداوند متعال نیز روا نیست که مردم را بدون رهبر و سرپرست رها کند؛ زیرا خداوند می‌داند که موجودیت و قوام جامعه به چنین شخصی است که می‌تواند در برابر دشمنان مقاومت کرده و دست ستمگران را از حریم و حقوق مظلومان کوتاه کند.

۳- اگر خداوند امام را که بر پا نگه دارنده قانون است تعیین نکند، دین به کهنگی و فرسودگی خواهد رفت و سنت‌ها و احکام، دگرگون و وارونه خواهند شد و همچنین بدعت‌گذاران و بی‌دینان در دین چیزهایی اضافه کرده یا از آن خواهند کاست و امر را بر مردم مشتبه می‌کنند و مردم هم که با هم اختلاف دارند، بدون وجود امام، فاسد می‌شوند.»

(همو، ولایت فقیه، حکومت اسلامی، ۱۳۸۸ شمسی، ص ۳۹ و ۴۰) و (همو، دانشنامه امام خمینی، ۱۴۰۰ شمسی، ج ۲، ص ۲۴۳)

بنابراین از آنچه که ذکر شد نتیجه می‌گیریم که ولایت و حکومت حضرات معصومین (ع) پس از رسول خدا به واسطه نصب حضرت رسول گرامی اسلام (ص) نیست، بلکه اگر حضرت رسول خدا (ص) حضرت علی (ع) و ائمه معصومین (ع) بعد از ایشان را به عنوان جانشینان خویش معرفی کرده‌اند، ابلاغ مصادیق منصوبین الهی برای خلافت بعد از خود بوده همانطور که در فقرات متعدد خطبه ی غدیریه به آن تصریح گردیده است. (علامه امینی، الغدير، ۱۳۷۵ شمسی، ج ۱ ص ۱۲)

اکنون جای این سؤال است که آیا از جانب خدا کسی در زمان غیبت معصوم (ع) برای حکومت نصب شده است یا خیر؟ آنچه از روایات معتبر موجود در کتابهای روایی شیعی استفاده می‌شود این است که در زمان غیبت، فقیهی که واجد شرایط مذکور در روایات باشد، حق حاکمیت دارد و از طرف معصومان (ع) به حکومت نصب شده است و مشروعیت حکومت فقها از آثار نصب عام آنان از سوی معصومان (ع) است که آنان نیز منصوب خاص از جانب خدای متعال هستند. از نظر شیعه به همان معیاری که حکومت رسول الله (ص) مشروعیت دارد، حکومت امامان معصوم و نیز ولایت فقیه در زمان غیبت مشروعیت خواهد داشت؛ یعنی مشروعیت حکومت هیچ‌گاه مشروط به خواست این و آن نبوده، بلکه امری الهی و بانصبا و بوده است. تفاوت نصب امامان معصوم با نصب فقها در این است که معصومان (ع) به صورت معین نصب شده‌اند، ولی نصب فقها عام بوده و در هر زمانی برخی از آنها مأذون به حکومت هستند.

### مشروعیت حکومت از دیدگاه اهل تسنن

از دیدگاه اهل تسنن که قائلند به جز حضرت رسول خدا (ص) هیچ‌کس دیگری از طرف خدا منصوب نشده است، حکومت چگونه، مشروعیت می‌یابد؟ در جواب باید گفت: بر اساس نظریه ایشان سه راه برای مشروعیت حکومت وجود دارد؛ اول: اجماع مسلمانان برای حکومت یک فرد دوم: نصب توسط خلیفه ی قبلی سوم: تعیین اهل حل و عقد. راه سوم، معروفترین راه حصول مشروعیت از نظر اهل تسنن است و مقصود از آن این است که اگر بزرگان مسلمانان که اهل نظر و رأی هستند (خبرگان) اجماع کنند و کسی را برای حکومت معین نمایند، حکومت او مشروعیت خواهد داشت.

نقش مهم مردم در حکومت اسلامی

نقش مردم در دو جنبه قابل بررسی است: یکی در مشروعیت بخشیدن به حکومت اسلامی و دیگری در عینیت بخشیدن به آن. به اتفاق نظر مسلمانان مشروعیت حکومت حضرت رسول خدا (ص) از سوی خدای متعال بوده است؛ یعنی خدا حق حکومت را به ایشان عطا فرموده است. ولی در تحقق حکومت ایشان نقش اساسی از آن مردم بوده است؛ یعنی آن حضرت با یک نیروی قهری حکومت خویش را بر مردم تحمیل نکرد، بلکه خود مسلمانان از جان و دل با ایشان بیعت کردند و با رغبت حکومت نبوی را پذیرا شدند. کمکهای بی‌دریغ مردم بود که باعث تحکیم پایه‌های حکومت پیامبر گشت.

در مورد مشروعیت حکومت امامان معصوم (ع) میان اهل تسنن و شیعیان اختلاف نظر وجود دارد اهل تسنن بر این عقیده‌اند که حکومت هر کس بجز رسول الله (ص)، با رأی مردم و بیعت آنان مشروعیت می‌یابد آنها معتقدند اگر مردم با حضرت علی (ع) بیعت نکرده بودند، حکومت آن حضرت نامشروع بود. ولی شیعیان همانطور که قبلاً ذکر گردید معتقدند مشروعیت حکومت ائمه معصومین (ع) با نصب الهی است، یعنی خدای متعال است که حق حکومت را به امامان معصوم (ع) واگذار کرده است و پیامبر اکرم نقش مبلغ را در این زمینه داشته‌اند. ولی در تحقق بخشیدن به حکومت ائمه (ع) بیعت و همراهی مردم نقش اساسی داشته است، از این رو حضرت علی (ع) با اینکه از سوی خدا به امامت و رهبری جامعه منصوب شده بودند و حکومت ایشان مشروعیت داشت طی بیست و پنج سال از دخالت در امور اجتماعی خودداری کرد، زیرا مردم با ایشان بیعت نکرده بودند و آن حضرت با توسل به زور حکومت خویش را بر مردم تحمیل نکرد. در مورد دیگر ائمه نیز همین سخن جاری است.

### عصر غیبت

درباره حکومت در زمان غیبت معصوم (ع) باید گفت:

از آنجا که در نظر اهل تسنن، زمان حضور امام معصوم (ع) با زمان غیبت تفاوتی ندارد، زیرا آنها امامت بعد از پیامبر را آن‌گونه که در شیعه مطرح است قبول ندارند، مشروعیت حکومت با رأی مردم است؛ یعنی معتقدند با رأی مستقیم مسلمانان یا تعیین خلیفه قبلی و یا با نظر شورای حل و عقد، حکومت یک شخص مشروعیت می‌یابد.

اما به نظر اکثریت فقهای شیعه در زمان غیبت، «فقیه» حق حاکمیت دارد و حکومت از سوی خدا به وسیله امامان معصوم (ع) به فقهاء واگذار شده است بنابراین در زمان غیبت نیز مشروعیت حکومت از سوی خداست و نقش مردم در عینیت بخشیدن به حکومت است، نه مشروعیت بخشیدن به آن. برخی خواسته‌اند نقش مردم در حکومت اسلامی در زمان غیبت را پررنگ‌تر کنند؛ از این رو گفته‌اند آنچه از سوی خدا توسط امامان معصوم (ع) به فقهاء واگذار شده، ولایت عامه است؛ یعنی نصب فقها همانند نصب معصومان برای حکومت و ولایت نیست، زیرا نصب امامان به گونه‌ای خاص و معین بوده است فقهاء به عنوان کلی به ولایت منصوب شده‌اند و برای معین شدن یک فقیه و واگذاری حکومت و ولایت به او باید از آرای مردم کمک گرفت؛ پس اصل مشروعیت از خداست، ولی تعیین فقیه برای حاکمیت به دست مردم است. این نقش‌افزون بر نقشی است که مردم در عینیت بخشیدن به حکومت فقیه دارند.

در نقد این نظریه می‌گوییم تحلیل این نظریه از دوصورت خارج نیست:

۱- در زمان غیبت، حکومت فقیه مشروعیتی تلفیقی دارد؛ بدین معنا که مشروعیت ولایت فقیه به نصب الهی و نیز رأی مردم است؛ و رأی مردم در عرض "نصب الهی"، جزء تعیین‌کننده مشروعیت برای حکومت فقیه است، ۲- عامل اصلی مشروعیت حکومت فقیه در زمان غیبت، نصب الهی است، ولی خداوند شرط کرده است که تا آرای مردم نباشد فقیه حق حاکمیت ندارد و رأی مردم، شرط مشروعیت حکومت فقیه (نه جزء دخیل در آن) است. در هر صورت با این اشکال مواجه می‌شویم که حاکمیت، حق مردم نبوده تا بخواهند به شخص دیگری واگذار کنند بلکه حاکمیت فقط حق خداست، و به هر کس که بخواهد واگذار می‌فرماید و همانطور که قبلاً بیان گردید براساس ادله مربوطه، حضرات ائمه (ع) از سوی خدای تعالی حق حاکمیت بر مردم یافته‌اند.

اشکال دیگر اینکه اگر مردم در مشروعیت حکومت دخالت داشته باشند، باید هر زمان که مردم به هر عنوان این حکومت را نخواستند حکومت فقیه عادل واجد شرایط، نامشروع باشد، ولی براساس آنچه ذکر شد روشن گردید که فقیه واجد شرایط در زمان غیبت حق ولایت و حکومت دارد و این حق با موافقت مردم تحقق عینی می‌یابد افزون بر این، لازم می‌آید که در صورت عدم موافقت مردم، جامعه اسلامی بدون حکومت مشروع باشد که ادله مربوطه مانع جریان این آثار می‌باشد.

### نظریه مقبول

مشروعیت حکومت مطلقاً از مردم نیست بلکه رأی و رضایت آنان باعث تحقق عینی و خارجی آن می‌شود.

خدا ی تعالی به حضرت رسول گرامی اسلام (ص) می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي آتَىكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ»

(انفال (۸) آیه ۶۲) خداست که تو را با یاری خویش و مؤمنان تقویت کرد. مراد از این تقویت یاری مؤمنان، کمک و همدلی مردم و تأیید و بیعت ایشان در عینیت بخشیدن به حکومت، حتی حکومت پیامبر است. حضرت امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: «لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحَجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ... لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا! اگر حضور بیعت‌کنندگان نبود و با وجود یاوران حجت بر من تمام نمی‌شد... رشته کار [حکومت] را از دست می‌گذاشتم...» (سید رضی، نهج البلاغه، ۱۳۶۰ شمسی، خطبه ۳) همچنین از آن حضرت نقل کرده‌اند که فرمود: «لَأَرَأَى لِمَنْ لَا يُطَاعُ» «کسی که فرمانش پیروی نمی‌شود، رأی ندارد.» (همو، همان، ۱۳۶۰ شمسی، خطبه ۲۷).

کنایه از اینکه حکومتی نخواهد داشت بنابراین با توجه به این ادله ذکر شده حدود نقش مردم در پیدایش و تثبیت حکومت الهی، خواه حکومت حضرت رسول خدا (ص) و حضرات امامان معصوم (ع) باشد و خواه حکومت فقیه در زمان غیبت، روشن می‌گردد.

نظام اسلامی باید بر اراده تشریعی الهی استوار باشد. قانونی که درباره دیگران اجرا می‌شود، تصمیماتی که برای دیگران گرفته می‌شود، تصرفاتی که در زمینها، جنگلها، کوهها و بیابانها صورت می‌گیرد، نفت، گاز، طلا، مس و معادنی که استخراج می‌گردد، تمامی این اقدامات و تصرفات باید با مجوز انجام پذیرد. در بینش اسلامی، مجوز این تصرفات اذن خداوند است. در حد اجازه او، مجاز به تصرف هستیم. رأی مردم جایگاه خود را دارد و همانطور که بیان گردید به منزله بیعت با حاکم شرعی و به منظور یاری او در تشکیل حکومت اسلامی می‌باشد ولی حجیت شرعی برای اثبات حکمی ندارد، از این رو اگر اسلام چیزی را نپسندد، حق نداریم با رأی و انتخاب خود آن را مجاز بشماریم. رأی خداوند در همه جا مطاع است و اعتبار رأی مردم تا وقتی است که با دین تنافی نداشته باشد بنابراین براساس این مبانی، در کلیه اقدامات در حکومت اسلامی مشروعیت دینی محور است.

البته گرچه «مقبولیت» با «مشروعیت» تلازمی ندارد، اما براساس ادله مربوطه حاکم دینی وظیفه توسل به زور برای تحمیل حاکمیت خویش را ندارد.

اگر نفوذ کلمه و حاکمیت ولی فقیه از به علت عدم حمایت مردمی از دست برود، مشروعیتش از دست نمی‌رود، بلکه تحقق حاکمیت منتفی است.

اما در مقام بحث نظری باید گفت که احتمال عدم مقبولیت نظام اسلامی از سوی مردم، به دو صورت متصور است:

الف) مردم به علل گوناگون از اول از حمایت حاکم منصوب الهی و بیعت با او خودداری نمایند در این صورت چه در مورد امام معصوم (ع) و چه فقیه دارای شرایط حاکمیت، حکومت دینی تحقق نخواهد یافت، زیرا شرط تحقق، پذیرش مردم است. نمونه بسیار روشن این فریبست و پنج سال خانه نشینی حضرت علی (ع) است. ایشان از سوی خدا به ولایت منصوب شده بودند، ولی حاکمیت بالفعل نداشتند، زیرا مردم با آن حضرت بیعت نکردند.

ب) حاکمیت شخصی که دارای حق حاکمیت شرعی است و به وظائف خود نیز به درستی عمل می‌کند به فعلیت رسیده باشد و حکومت تشکیل شده باشد ولی پس از مدتی عده‌ای به مخالفت با او برخیزند. این فرض خود دو حالت دارد:

یکی اینکه مخالفان گروه کمی هستند و قصد براندازی حکومت شرعی را که اکثر مردم پشتیبان آن هستند دارند؛ شکی نیست در این حال، حاکم شرعی موظف است با مخالفان مقابله کند و آنان را به اطاعت از حکومت شرعی وادار کند که نمونه روشن این مورد برخورد خونین حضرت امیرالمؤمنین (ع) با اصحاب جمل، صفین، نهروان و غیره می‌باشد و در زمان کنونی برخورد جمهوری اسلامی با منافقان و گروههای الحادی محارب از همین گونه است زیرا روا نیست حاکم شرعی با مسامحه و تساهل راه را برای عده‌ای که به سبب امیال شیطانی قصد براندازی حکومت حق و مورد قبول اکثر مردم را دارند، بازگذارد.

صورت دوم این است که بعد از تشکیل حکومت شرعی مورد پذیرش مردم، اکثریت قاطع آنها به مخالفت باحکومت برخیزند در این حال، حاکم شرعی، هنوزحکومتش مشروعیت دارد ولی با از دست دادن حمایت مردمی، قدرت اعمال حاکمیت مشروعش را از دست می‌دهد. زیرا فقط در صورتی مشروعیت حکومت دینی از دست می‌رود که حاکم به وظایف خود عمل نکند و یا یکی از شرایط حاکمیت را از دست بدهد. در غیر این صورت مشروعیت باقی است.

شاید بتوان دوران امامت امام حسن مجتبی(ع) و درگیری ایشان با معاویه و فرار سران سپاه آن حضرت به اردوگاه معاویه را نمونه‌ای از فرض اخیر دانست. تاریخ نشان داد حضرت به علت پیروی نکردن مردم از ایشان عملاً حاکمیتی نداشتند و مجبور به پذیرش صلح تحمیلی شدند، ولی مردم هم مکافات این بدعهدی و پیمان‌شکنی خود را دیدند و کسانی بر آنان مسلط شدند که دین و دنیای آنها را تباه کردند.

### دموکراسی و نظام شرعی

دموکراسی به معنای حکومت مردم بر مردم یا «مردم سالاری» است. دموکراسی جدید در غرب، هنگامی شروع شد که متدینین غربی متوجه شدند آئینی که به نام مسیحیت در دست آنهاست، کارایی و قابلیت آن را ندارد که در تمام جنبه‌های زندگی انسان، بویژه در زندگی اجتماعی نقش داشته باشد و قانونگذاری نماید. از این رو به به جای اینکه باتحقیق بیشتر درانتخاب دین صحیح که اسلام باشد که در زمینه تمام نیازهای فردی واجتماعی بشر دارای قانون و دستورالعمل می باشد مشکل را حل کنند، بامحدود کردن حوزه قلمرو دین و گرایش به سکولاریستی وداعیه ی جدائی دین از سیاست وامور اجتماعی ومملکت داری به گمراهی افتادند وحوزه کاربرد دین و حکمرانی خدا را محدود به زندگی فردی انسان و چگونگی رابطه‌عبادی او با خدا دانستندو حاکمیت دین را در مسائل اجتماعی و سیاسی نپذیرفتند زیرا درحقیقت شریعت باطلی که انتخاب کرده بودند از ارائه قانون در این امورعاجز بود.

پس از آنکه جهان غرب حکومت دین را نپذیرفت برای واگذاری حکومت به دیگری دوره پیش روی خود دید :

۱- نخست آنکه حکومت به دست یک نفر سپرده شود و او مطابق میل خود با مردم رفتار کند. این شیوه را «دیکتاتوری» نامیدند.

۲- آنکه حکومت را به دست مردم بسپارند؛ مردمی که بالغ هستند و می‌توانند مصلحت و مفسده خود را تشخیص دهند و مطابق با رأی خود، قانون وضع کنند و یا هر چه را صلاح می دانند تصویب کنند یا تغییر دهند.

براساس این نظریه، ملاک خوب و بد فقط خواست مردم است. خوب و بد، مفاهیمی اعتباری‌اند که تابع سلیقه مردم می باشند و در عالم واقع و در حقیقت، خوب و بد اصالت ندارند. اگر مردم زمانی عملی را خوب دانستند، آن عمل خوب می‌شود، ولی نه برای همیشه، بلکه تا وقتی مردم بخواهند؛ اگر زمانی دیگرهمان عمل راناپسند شمردند، آن کار بد وناپسند می‌شود باز هم نه برای همیشه. بنابر این طبق این نظریه، خوب و بد حقیقی و عینی وجود ندارد، اینها مفاهیمی اعتباری و ساخته و پرداخته خود مردمند، غربی‌ها این شیوه را که متکی بر رأی مردم بود، دموکراسی نامیدند.

آنگاه که حل مشکل حکومت را منحصر در این دو راه یافتند، به این نتیجه رسیدند که حکومت دموکراسی و آزاد بر حکومت فاشیستی و دیکتاتوری رجحان دارد و بدین ترتیب دموکراسی در دنیای غرب رواج یافت. دموکراسی غربی، زاییده تفکر جدایی دین از سیاست است و هیچ‌گاه نمی‌تواند با اسلام همسو گردد. زیرا همان‌گونه که بیان شد؛ جهان غرب با عنایت به اعتقاد به مسیحیت تحریف شده براین باورند که دین نباید در عرصه مسائل حکومتی و سیاسی دخالت کندچون راهکاری دراین زمینه ندارد.

اما دین مبین اسلام مانند مسیحیت تحریف شده نیست که نتواند درباره مسائل اجتماعی و حکومتی و بین‌المللی نظر دهد و حکم کنداگر اسلام مانند مسیحیت تحریف شده بود، ما نیزدموکراسی را می پذیرفتیم و با غرب و شرق، هم‌نوا می‌شدیم، اما هرگز اسلام همچون مسیحیت تحریف شده نیست و به تمام جنبه‌های زندگی بشر عنایت دارد و متن قرآن و سنت پیامبر(ص) و سیره ی ائمه اطهار(ع) سرشار از دستورات اجتماعی و حکومتی است که نمونه بارز آن عهدنامه حضرت امیر مؤمنان (ع) به مالک اشتر استان دار آن حضرت در مصر می باشد که حاوی دستورات جامع حکومت داری است.(همو،همان، نامه ۵۳).

بهبتر است مدافعان دموکراسی، ابتدا اسلام را به درستی بشناسند و اندکی تأمل کنند که آیا اسلام باین همه قوانین فردی واجتماعی با دموکراسی غربی قابل جمع است، آن‌گاه شعار دهند ما مسلمانیم و در عین حال دموکراسی غربی را می‌خواهیم!!

واژه دموکراسی، که از آن به «مردم سالاری» نیز تعبیر می‌شود همچون واژه آزادی، توسعه، جامعه مدنی و ... تعریف روشنی ندارد و مفهومی شناور و لغزنده ای را تداعی می‌کند. باید مقصود خود را از دموکراسی مشخص کنیم و به تعریف مشترکی از آن دست یابیم، سپس آن را با دین بسنجیم، تا به نتیجه درستی برسیم.

اگر مراد از دموکراسی آن باشد که هر قانونی را مردم وضع کردند، معتبر و لازم‌الاجراست و باید محترم شناخته شود، چنین مفهومی قطعاً با دین سازگار نیست. زیرا از نظر دین حق حاکمیت و تشریح مختص به خداست؛

همانطور که خدای تعالی می فرماید: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ؛ حاکمیت فقط از آن خداست». (انعام(۶)، آیه ۵۷)

فقط خداست که مالک علی الاطلاق جهان است ومصالح و مفساد انسان و جامعه را می داند و حق قانونگذاری و تصمیم‌گیری برای انسان را دارد و انسانها باید فقط در مقابل اوامر و نواهی و قوانین الهی ودینی، پیرو و فرمانبردار بی‌چون و چرا باشندزیرا تنها خداوند است که صاحب اختیارجهان است وعبودیت

او، عالیترین درجه‌ی کمال است و اطاعت از فرامین الهی سعادت آدمی را تأمین می‌نماید. بنابراین دموکراسی و مردم‌سالاری اگر به معنای ارزش رأی مردم در مقابل حکم خداوند باشد، هیچ اعتباری ندارد، زیرا آنچه باید در مقابل آن خاضع و مطیع باشیم، فرمان خداست. بنابراین اگر مردم کشوری در وضعیتی خاص بر امر نامشروعی توافق نمایند و رأی دهند، چنان که در برخی از کشورهای غربی این گونه است، در چنین موقعیتی قطعاً فرمان خدا مقدم است، زیرا حکم خدا بر تشخیص ناقص مردم رجحان دارد. اگر رأی این و آن، اکثریت یا اقلیت را بر حکم خدا ترجیح دهیم، عملاً خدا را نپرستیده‌ایم و تابع فرمان او نبوده‌ایم و ربوبیت تشریحی خداوند را زیر پا گذاشته‌ایم، که این عمل با توحید منافات دارد.

اگر منظور از دموکراسی این باشد که مردم در چارچوب احکام الهی و قوانین شرعی در سرنوشت خود مؤثر باشند، چنین تعبیری با اسلام مخالفت ندارد. در قانون اساسی این معنا به روشنی تأیید شده و مقصود رهبر کبیر انقلاب (ره) که فرمودند: «میزان رأی ملت است»، بدون تردید همین بوده است، نه آنکه هر چه مردم خواستند حتی اگر مخالف حکم خدا باشد ارزش و اعتبار دارد. میزان، رأی مردم است تا زمانی که از قوانین الهی خارج نشود و با مبانی شرع مخالفتی نداشته باشد؛ در غیر این صورت، رأی مردم ارزشی ندارد همانطور که در ادامه فرمودند: «ورأی ملت اسلام است» (خمینی، صحیفه امام، ۱۳۷۵ شمسی، ج ۸، ص ۱۶۹).

آیه شریفه «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ؛ مؤمنان کارهایشان را بامشورت یکدیگر انجام میدهند» (شوری (۲۶)، آیه ۳۸). به این معنا نیست که مردم در همه چیز می‌توانند نظر بدهند و حلال و حرام خدا را با شور و گفتگو تغییر دهند؛ بلکه طبق آیه شریفه: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا؛ هیچ مرد و زن باایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش فرمانی را صادر می‌کنند (در برابر فرمان خدا) اختیاری در کار خود داشته باشد و هر کس فرمان خدا و پیامبرش را نافرمانی کند به گمراهی آشکاری گرفتار شده است.» (احزاب (۳۳)، آیه ۳۶).

در احکامی که از سوی خدا و پیغمبر صادر شده است، مؤمنان هیچ اختیاری در دخل و تصرف آن ندارند.

### حکومت دینی

حداقل سه معنا ممکن است از «حکومت دینی» اراده شود؛

(۱) حکومتی که تمام ارکان آن براساس دین شکل گرفته باشد.

(۲) حکومتی که در آن احکام دینی رعایت می‌شود.

(۳) حکومت دینداران و متدینان.

این سه معنا و تفاوت آنها را با یکدیگر چنین می‌توان توضیح داد: طبق معنای اول، حکومت دینی حکومتی است که نه تنها همه قوانین و مقررات اجرایی آن برگرفته از احکام دینی است، بلکه مجریان آن نیز مستقیماً از طرف خدا منصوبند، یا به اذن خاص یا عام معصوم منصوب شده‌اند چنین حکومتی «حکومت دینی» ایده‌آل و کمال مطلوب است، زیرا حکومتی با این خصوصیات از پشتوانه حکم الهی برخوردار است و بر اساس اراده تشریحی خدا شکل گرفته است. حکومت حضرت رسول الله (ص) و امام معصوم (ع) و نیز حاکمیت افرادی مانند مالک اشتر در زمان حضور معصوم و یا حکومت ولی فقیه جامع‌الشرایط در عصر غیبت این گونه است.

اما طبق معنای دوم لازم نیست شخص حاکم، منصوب مستقیم یا غیرمستقیم خدا باشد، در این صورت مجری این حکومت پشتوانه الهی ندارد و دینی بودن حکومت فقط به این معناست که قوانین دینی در این حکومت رعایت می‌شود این شکل از حکومت در مرتبه بعد از حکومت دینی به معنای اول قرار دارد.

بر اساس معنای سوم اصلاً رعایت یا قوانین اسلامی هم لازم نیست بلکه همین که حکومتی مربوط به جامعه‌ای است که افراد آن متدین هستند چون شهروندان متدین هستند حکومت هم، مسامحتاً دینی به حساب می‌آید. مشابه این تعبیر، تعبیر فلسفه اسلامی است که بعضی آن را «فلسفه مسلمانان» معنا می‌کنند یعنی فلسفه‌ای که در بین مسلمانان رایج است هر چند منطبق با تفکر اسلامی نباشد از این رو برای صدق این معنای سوم حکومت دینی، ضرورتی ندارد که حاکم مقید به اجرای احکام شرع باشد. و طبق این معنا همه حکومت‌هایی که از صدر اسلام تاکنون در مناطق مختلف جهان در جوامع مسلمان تشکیل شده است «حکومت دینی» نامیده می‌شوند.

شکی نیست که معنای سوم حکومت دینی طبق معیار و موازین عقیدتی ما معنایی صحیح و قابل قبول نیست بلکه در نظام عقیدتی اسلام حکومتی دینی است که تمام ارکان آن دینی باشد یعنی به معنای اول از معانی حکومتی دینی، دینی باشد. اما معنای دوم «حکومت دینی»، در واقع «بدل اضطراری» حکومت دینی مقبول است نه اینکه حقیقتاً حکومت دینی باشد یعنی در صورت عدم امکان تحقق حکومت به معنای اول به ناچار به سراغ حکومت دینی به معنای دوم می‌رویم. توضیح اینکه وقتی شرایط به گونه‌ای بود که حکومت دینی به معنای اول قابل تحقق نبود از میان اشکال مختلف حکومت، «حکومت دینی» به معنای دوم اضطراراً پذیرفته می‌شود برای تبیین معنای «اضطرار» به این مثال توجه کنید. از نظر فقه اسلامی، خوردن گوشت مرده حرام است. لکن اگر مسلمانی در شرایطی قرار گرفت که به خاطر گرسنگی مشرف به مرگ است و مقداری گوشت مرده در اختیار اوست. در اینجا فقه‌اء به استناد ادله



ی شرعی فتوا می‌دهند که خوردن گوشت مرده به مقداری که از مرگ نجات پیدا کند جایز است در این صورت گفته می‌شود چنین شخصی مضطر به خوردن گوشت مرده است.

در بحث کنونی هم در شرایطی که تحقق حکومت دینی واقعی امکان ندارد مسلمانان مضطر هستند که حکومتی را تشکیل دهند که «دینی» به معنای دوم است. پس در هر شرایطی نمی‌توان حکومت دینی به معنای دوم را تجویز کرد همان گونه که خوردن گوشت مرده در هر شرایطی تجویز نمی‌شود. اگر مردم اضطرار داشته باشند در آن هنگام می‌توانند به حکومت دینی به معنای دوم اکتفا کنند. چرا که در حکومت دینی به معنای دوم تا حدودی احکام الهی اجرا می‌شود و همین اندازه بهتر از حکومتی است که مطلقاً اعتنایی به احکام الهی ندارد.

### حکومت ولایی

مسلم است که در حکومت اسلامی و حکومت ولایی، حکومت از آن مالک علی الاطلاق جهان یعنی خدای تعالی می‌باشد و باید دید خداوند چه کسی را به عنوان جانشین خود بر مسلمانان حاکم کرده است.

بدیهی است خداوند براساس حکمتش از ابتدای آفرینش انسان، در هر زمان شایسته‌ترین انسانها را به عنوان پیامبر برگزیده است و برنامه‌های دینی از جمله مبانی حکومتی را متناسب با نیازهای بشر به او وحی کرده است. پیامبران به عنوان رهبران الهی نیز تلاش خود را در این راه به کار گرفته‌اند، تا با تعلیمات الهی مردم را هدایت کرده، آنها را به وظایف فردی و اجتماعی خود در زمینه‌های عبادی، اخلاقی و سیاسی آشنا کنند تا اینکه مردم با عمل به وظایف خود و قبول بندگی، به سعادت و کمال برسند. این امر جز در جامعه توحیدی میسر نیست.

بدون تردید فلسفه بعثت انبیاء جز پیاده کردن اراده تشریحی خداوند درباره رفتار انسانها در نظام دینی نیست. تاریخ صدر اسلام و عملکرد پیامبر عظیم الشان اسلام (ص) گواه بر این مطلب است که حکومت از آن خداوند است و انتخاب حاکم و ولی امر مسلمین از سوی او صورت می‌گیرد. خداوند پیامبر، امام و رهبران الهی را نصب می‌کند و مردم با تشخیص و شناخت آنها موظفند رهبری آنها را بپذیرند.

در چنین حکومتی ولایت و حکومت از آن خداست اعتقاد به چنین حکومتی برخاسته از جهان‌بینی توحیدی است، طبق جهان‌بینی اسلامی تمام جهان و سراسر هستی ملک طلق خداست و تصرف در آن بدون اذن او روا نیست. انسان بدون اجازه ی خداوند حتی حق تصرف در خویشتن را ندارد، تا چه رسد به تصرف در دیگران و ولایت بر ایشان؛ با چنین اعتقادی، تنها کسانی حق حکومت دارند که از سوی خداوند منصوب باشند.

این افراد حضرات انبیای الهی و ائمه ی معصومین (ع) هستند که مستقیماً با اذن خدا بر مردم ولایت دارند و در زمان غیبت، نایبان عام امام زمان (ع) با شرایطی خاص و به طور غیرمستقیم از سوی خداوند برای ولایت برگزیده می‌شوند. مردم وظیفه دارند آنها را بشناسند (کشف کنند) و برای اجرای اسلام از آنها پیروی کنند، بنابراین، در نظام سیاسی اسلام حکومت از آن خدا و منصوبین مستقیم و غیرمستقیم اوست و از آن به حکومت ولایی تعبیر می‌شود.

### چرا ولایت فقیه؟

باید دید نظریه ولایت فقیه دربردارنده چه پیامی است. در زمانی که امام معصوم (ع) حاکمیت ندارد، فقهایی که با شرایطی خاص از طرف معصومین (ع) به حاکمیت نصب شده‌اند، عهده‌دار اداره ی جامعه براساس اسلام می‌باشند، هر تشکیلات حکومتی، اهدافی از قبیل: تأمین نیازمندیهای شهروندان، برقراری امنیت داخلی، برقراری روابط با کشورهای دیگر که تضمین‌کننده منافع ملی است و غیره را تعقیب می‌کند، پس باید هر حکومتی دو ویژگی را دارا باشد: یکی راه رسیدن به این اهداف را بدانند و در این راستا جامعه را آن چنان اداره کند که این اهداف تحقق یابند، دیگر اینکه مورد اعتماد مردم باشد، یعنی شهروندان مطمئن باشند در سایه این حکومت، آبرو، جان و مالشان حفظ می‌شود. هر انسانی با هر عقیده، این دو ویژگی را شرط لازم حکومت می‌داند و انتظار دارد سردمداران حکومت به این دو شرط جامعه عمل بپوشانند.

اگر حکومتی دینی باشد، باید در کنار اهداف مذکور، هدف دیگری را نیز در نظر داشته باشد و آن، آماده‌کردن زمینه رشد و ترقی معنوی شهروندان است. این هدف برای حکومت دینی از چنان اهمیتی برخوردار است که اهداف دیگر تحت‌الشعاع آن قرار می‌گیرند؛ به عبارت دیگر این هدف اولویت اول را در نظام اسلامی دارد.

حال با توجه به تمایز حکومت دینی از حکومت‌های دیگر، باید دید چه کسی باید رهبری این حکومت را که برآورنده اهداف فوق است، برعهده بگیرد؟ در حکومت دینی، اداره جامعه براساس قوانین اسلامی اداره می‌شود پس، آن کسی که در رأس قدرت قرار دارد، باید آگاهی کافی به قوانین اسلامی داشته باشد، تا در جریان اداره اجتماع از این قوانین سرپیچی نشود. این آشنایی باید در حد اجتهاد باشد.

بنابراین، اولین شرط حاکم دینی، اجتهاد در فقه است. ضرورت این شرط بسیار روشن است؛ زیرا هر کس مجری قانون شد، باید کاملاً از آن آگاهی داشته باشد، و در میان مسلمانان، فقها بیشترین اطلاع و آگاهی را از قوانین شرعی و دینی دارند.

دومین شرط، تقوا و صلاحیت اخلاقی است؛ زیرا اگر حاکم از تقوا برخوردار نباشد، قدرت، او را تبه می‌کند و ممکن است منافع شخصی یا گروهی را بر منافع اجتماعی و ملی مقدم دارد. درستکاری و امانت‌داری درهر نظامی برای حاکم شرط است، تا شهروندان با اطمینان و اعتماد زمام امور را به او بسپارند، ولی برای حاکم دینی، تقوا و درستکاری در حد اعلا ضروری است.

سومین شرط، آگاهی و اهتمام به مصالح اجتماعی است؛ یعنی کسی که حاکم مردم است، باید بداند در چه اوضاعی جامعه را اداره می‌کند و باید روابط بین‌المللی را بداند و دشمنان و دوستان داخلی و خارجی را تشخیص دهد. اینها مهارتهایی است که برای هر حاکم لازم است و گرنه او در تدبیر جامعه با مشکلات فراوانی روبرو خواهد شد.

ممکن است سایر شرایط مذکور در غیر فقیه موجود باشد، ولی شرط فقاہت، ما را ملزم می‌دارد حاکم شرعی، فقیه جامع شرایط باشد. باید گفت شرایط مذکور برای حاکم دینی، مورد تأکید پیشوایان دینی است. حضرت علی(ع) می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَامُهُ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ؛ ای مردم! شایسته‌ترین مردم برای حکومت کسی است که از دیگران تواناتر و به دستور خدا در امر حکومت داناتر باشد.» (سید رضی، نهج البلاغه، ۱۳۶۸ شمسی، خطبه ۱۷۳).

با توجه به آنچه ذکر شد روشن گردید که حکومت مشروع از دیدگاه اسلام، فقط ولایت و حکومت فقیه جامع الشرائط است.

### سابقه ی نظریه ی ولایت فقیه

شاید در ذهن اکثر مردم چنین باشد که ولایت فقیه به پس از دوران غیبت کبری امام زمان(ع) برمی‌گردد، یعنی به کمتر از ۱۲۰۰ سال قبل، ولی با توجه به مفاد نظریه ی ولایت فقیه و با مروری اجمالی به تاریخ دوران حضور امامان معصوم(ع) به راحتی می‌توان ولایت فقیه را در عصر حضور معصومین هم مشاهده نمود.

همانطور که مکرر بیان شد براساس دیدگاه عقیدتی شیعه حاکمیت در اصل از آن خداست و به عبارتی دیگر حاکمیت از شؤون ربوبیت الهی است. هیچ کس حق حکومت بر انسانی را ندارد، مگر آنکه خدا به او اجازه دهد همانطور که خدای تعالی می‌فرماید: «أَتَى جَابِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً؛ من جانشین خود را در زمین تعیین میکنم.» (بقره(۲)، آیه ۳۰)

حضرات پیامبران و خاتم آنها حضرت محمد(ص) و اوصیای معصوم ایشان(ع) از طرف خدا اجازه حکومت بر انسانها را داشتند از نظر تاریخی مسلم است از میان امامان معصوم(ع) فقط حضرت علی(ع) و امام حسن مجتبی(ع) برای مدت بسیار کوتاهی به حاکمیت ظاهری رسیدند و دیگر امامان بدلیل سلطه ی حاکمان غیرشرعی از اداره جامعه برکنار بودند و مجال ویاورانی برای حکومت به دست نیاوردند. حضرت علی(ع) در زمان حاکمیتشان کسانی را در نقاط مختلف کشور اسلامی به حکومت می‌گماردند که منصوب خاص آن حضرت بودند و اطاعت از آنها مانند اطاعت از خود آن حضرت واجب بود، چون این افراد بواقع منصوب با واسطه از طرف خدا بودند یعنی لازم نیست شخص، منصوب بی‌واسطه از سوی خدا باشد، تا اطاعتش واجب گردد. ولایت فقیه هم در واقع به سبب نصب با واسطه است فقیه جامع الشرائط از طرف خدا به نصب عام امام(ع) اجازه دارد حکومت کند.

در زمان امامانی که حاکمیت ظاهری نیافتند، امور جامعه مسلمانان تحت تسلط و حاکمیت حاکمان جور بود. این حاکمان در فرهنگ شیعه «طاغوت» محسوب می‌شدند و براساس نص قرآن «يُرِيدُونَ أَن يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ؛ میخواهند برای حکم کردن بینشان به طاغوت مراجعه کنند و حال آنکه امر شده اند که به آن کافر شوند.» (نساء(۴)، آیه ۶۰) مردم حق مراجعه به آن حاکمان و کسانی را که از سوی آنها برای تدبیر امور گمارده شده بودند نداشتند؛ در حالی که در مواردی نیاز بود به شخصی مثل حاکم یا قاضی مراجعه شود. در چنین مواردی وظیفه ی مردم چه بود؟

### ولایت فقیه در روایات

از امامان معصوم(ع) دستورهایی رسیده است که مردم باید در زمان یا مکانی که دسترسی به معصوم ممکن نیست، به کسانی که دارای شرایط خاصی هستند، مراجعه کنند تا کارهای آنان زمین نماند در مقبوله عمر بن حنظله از امام صادق(ع) نقل شده است که فرمودند: «مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثًا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضُوا بِهِ حَكْمًا...» (به کسی مراجعه کنید که از شما باشد یعنی شیعه باشد) گفتار ما را روایت کند و در حلال و حرام ما صاحب نظر باشد و احکام ما را بداند پس به حاکمیت او راضی باشید...» مقصود از شخص آگاه به حلال و حرام و آشنا به احکام، همان فقیه مورد نظر ماست. طبق روایات مشابه، به هنگام دسترسی نداشتن به معصوم، «فقیه حاکم مردم است و این حاکمیت از معصوم به او رسیده است. در همین روایت آمده است: «فَأَتَى قَدْ جَعَلْتَهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا؛ من او را حاکم شما قرار دادم.» روشن است امام شخص معینی را به حاکمیت نصب نکرده، بلکه به صورت عام منصوب نموده است. در همین روایت آمده است:

«فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتُخِفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رَدُّ الْوَالِدِ عَلَيْنَا كَالرَّادِّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ؛ هنگامی که آن فقیه براساس حکم ما حکم کرد و از او پذیرفته نشود، بدرستی که حکم خداوند سبک شمرده شده و حکم ما رد شده است و رد کردن حکم ما مانند رد کردن حکم خداوند است و آن هم در حد شرک به خداوند است.»

(کلینی، اصول کافی، ۱۳۶۰ شمسی، ج ۱، ص ۶۷) و (عاملی، وسائل الشیعه، ۱۴۱۴ قمری، ج ۱۸، ص ۹۸).

با توجه به نصب عام فقهاء که از اینگونه روایات اثبات می‌گردد، ولایت فقیه جامع الشرائط، اختصاص به زمان غیبت امام(ع) ندارد، بلکه در زمان حضور اگر دسترسی به امام معصوم ممکن نباشد که نوعی غیبت به حساب می‌آید، این نظریه نیز باید اجرا گردد. زیرا محتوای این نظریه، چیزی جز چاره‌جویی برای مردمی که دسترسی به امام ندارند، نیست؛ پس ریشه این نظریه را در زمان حضور معصوم نیز می‌توان دید.

با توجه به مطالب فوق می‌توان بر ولایت فقیه در زمان غیبت چنین استدلال آورد که: اگر در زمان حضور معصوم، در صورت دسترسی نداشتن به معصوم و حاکمیت نداشتن او وظیفه مردم مراجعه به فقیهان جامع‌الشرایط است، در زمانی که اصلاً معصوم حضور ندارد به طریق اولی وظیفه مردم مراجعه به ایشان است.

همانطور که در توفیق مشهور حضرت صاحب‌الزمان (ع) آمده است: «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاتِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ؛ یعنی در رویدادها و پیشامدها به راویان حدیث ما رجوع کنید، زیرا آنان حجت من بر شمایند و من حجت خدا بر آنانم.» (صدوق، کمال‌الدین و تمام‌النعمة، ۱۳۸۲ شمسی، ج ۱، ص ۴)

### ■ نیازمندیهای قانون (تفسیر، تطبیق، اجرا)

خدای متعال برای اداره جامعه احکامی را نازل فرموده که در بسیاری از موارد نیاز به شخصی دارد که آنها را تفسیر و تبیین کند همانطور که تمام قوانین دنیا چنینند، گو اینکه تلاش قانونگذاران این بوده که آنها را روشن بیان کنند ولی به علت ویژگی‌ها و نارسایی‌های زبان، گاه مقررات نیاز به تفسیر دارند. افزون بر این برای تطبیق احکام بر مصادیق و موارد آنها نیز گاه ابهاماتی وجود دارد؛ یعنی اینکه آیا فلان حادثه خاص، مصداقی از این قانون خاص است، یا مصداقی از قانون دیگر، این امر مشکل دیگری در راه اجرای قانون است که در تمام قوانین دنیا وجود دارد. پس از تفسیر قانون و تعیین مصداق آن، نوبت به اجرا می‌رسد. هر قانونی نیاز به مجری دارد برای اداره یک جامعه براساس احکام و قوانینی خاص باید فرد یا افرادی باشند که بتوانند این سه مسئولیت را به عهده بگیرند.

### شایسته‌ترین مجری احکام اسلام

روشن است بهترین فرد برای اجرای احکام و قوانین اسلام کسی است که در هر سه مورد ایده‌آل باشد؛ یعنی بهترین قانون‌شناس، بهترین مفسر و بهترین مجری باشد، که هیچ‌انگیزه‌ای برای تخلف نداشته باشد و هیچ‌اشتباهی در فهم و تفسیر و اجرای قانون برای او پیش نیاید. در فرهنگ ما، چنین خصوصیتی «عصمت» نام دارد، و با وجود معصوم، او بر تمام افراد دیگر به حکم عقل برای اجرای قانون اولویت دارد. در جوامع بزرگ که یک شخص نمی‌تواند اداره تمام امور را به عهده بگیرد، چنین فردی باید در رأس هرم قدرت باشد و تمامی مدیران باید با نظارت و ولایت او امور را به عهده گیرند و به انجام رسانند. برترین مصداق معصوم، حضرت رسول اکرم (ص) است که در عالیترین مراحل کمال قرارداد و به اجماع و اتفاق نظر همه فرق‌های اسلامی معصوم است. به عقیده‌ی ما شیعیان، پس از حضرت پیامبر اکرم (ص) حضرات ائمه (ع) قرار دارند که دارای ویژگی عصمت‌اند. پس تا امامان معصوم باشند این ایده‌آل وجود دارد و نوبت به غیر آنان نمی‌رسد، اما در زمان غیبت امام معصوم (ع) که عملاً چنین فرد جامع‌الشرایطی در میان مسلمانان نیست و امکان ارتباط با او نمی‌باشد تا حکومت برحق تشکیل گردد وظیفه چیست؟

در این زمینه آیات و روایاتی وارد شده است که به قسمتی از آنها اشاره گردید که تکلیف مسلمانان را مشخص می‌کند که همان رجوع به منتصب عام امام (ع) (فقیه جامع‌الشرایط) باشد.

### ولایت فقیه از منظر عقل

اگر به عقل خود مراجعه کنیم میبینیم که حکم می‌کند که در عصر غیبت کسی باید در رأس هرم قدرت باشد که از هر جهت به امام معصوم شبیه‌تر است؛ یعنی در دین‌شناسی، تقوا و صلاحیت برای اجرای احکام و قوانین اسلام، بهترین باشد. وقتی که جامعه نمی‌تواند بدون حکومت باشد و دسترسی به امام معصوم نیست، تکلیف مراجعه به کسی است که کمترین فاصله را با او دارد؛ کسی که شناختش از اسلام، از دیگران بیشتر و عدالت و تقوایش از همه بالاتر و برای اجرای احکام و قوانین اسلام، مناسبترین فرد باشد، این صفات فقط در ولی فقیه جامع‌الشرایط تجلی می‌کند در امور دیگر نیز روش عموم مردم همین است که ابتدا نزد بهترین متخصص می‌روند لیکن اگر دسترسی به بهترین ممکن نبود، به کسانی رجوع می‌کنند که در تخصص و ویژگیها به فرد ایده‌آل نزدیکتر باشند. ولایت فقیه معنایی جز رجوع به اسلام‌شناس عادل که از دیگران به امام معصوم نزدیکتر است که فقیه جامع‌الشرایط باشد ندارد.

### انواع ولایت (تکوینی، تشریحی، مطلقه)

ولایت به ولایت تکوینی و تشریحی تقسیم می‌شود. ولایت تکوینی به معنای قدرت تصرف در موجودات و مقدرات عالم است. روشن است چنین ولایتی از آن خداست. اوست که همه موجودات، تحت اراده و قدرتش قرار دارند. اصل پیدایش، تغییرات و بقای همه موجودات به دست خداست؛ از این رو او ولایت تکوینی بر همه چیز دارد خدای متعال مرتبه‌ای از این ولایت را به برخی از بندگانش اعطا می‌کند. معجزات و کرامات انبیا و اولیاء از آثار همین ولایت تکوینی است. آنچه در ولایت فقیه مطرح است، ولایت تکوینی نیست اگرچه ممکن است بعضی از فقهاء به علت تقوای بالایی که دارا هستند از این ولایت در حد محدودی به اعطای الهی بهره مند باشند که کراماتی که از بعضی از علماء نقل شده است شاهد گویایی بر این مطلب می‌باشد.

ولایت تشریحی یعنی حق تشریح شریعت و تبیین راه بندگی خداوند و امر و نهی کردن به بندگان خداوند داشتن. اگر می‌گوییم خدا ربوبیت تشریحی دارد، یعنی اوست که شریعت را بیان می‌فرماید و فرمان می‌دهد و امر و نهی می‌کند. پیامبر و امام هم حق دارند به اذن الهی بیان شریعت فرمایند و به مردم امر و

نهی کنند و فقیه جامع الشرائط نیز به‌اذن امام معصوم (ع) دارای این اختیار می باشد بنابراین اگر برای فقیه ولایت قائل هستیم، مقصودمان ولایت تشریحی اوست، یعنی او می‌تواند و شرعاً حق دارد به مردم امر و نهی کند و احکام شرعی را بیان نماید.

در طول تاریخ تشیع، هیچ فقیه‌ی یافت نمی‌شود که بگوید فقیه هیچ ولایتی ندارد آنچه تا حدودی مورد اختلاف فقهاست، مراتب و درجات این ولایت است. رهبر کبیر انقلاب (ره) معتقد بودند تمام اختیاراتی که ولی معصوم داراست ولی فقیه نیز همان اختیارات را دارد. مگر اینکه چیزی استثنا شده باشد. ایشان فرموده‌اند: «اصل این است که فقیه دارای شرایط حاکمیت، در عصر غیبت همان اختیارات وسیع معصوم را داشته باشد، مگر آنکه دلیل خاصی داشته باشیم که فلان امر از اختصاصات ولی معصوم است از جمله جهاد ابتدایی که مشهور بین فقهاء این است که از اختصاصات ولی معصوم می‌باشد از چنین ولایتی در باب اختیارات ولی فقیه به «ولایت مطلقه» تعبیر می‌کنند. معنای ولایت مطلقه این نیست که فقیه مجاز است هر کاری خواست، بکند تا موجب شود برخی برای خدشه به این نظریه بگویند: «طبق ولایت مطلقه، فقیه می‌تواند توحید یا یکی از اصول و ضروریات دین را انکار یا متوقف نماید.»

(خمینی، ولایت فقیه، حکومت اسلامی، ۱۳۹۲ شمسی، ص ۵۶ و ۵۷)

زیرا تشریح ولایت فقیه برای حفظ اسلام و آموزه‌های دینی است، وانکار و تغییر اصول و ضروریات دین منافات با آن دارد لذا از اختیارات او نمی‌باشد بنابراین قید «مطلقه» در مقابل نظر کسانی است که معتقدند فقیه فقط در موارد ضروری حق تصرف و دخالت دارد این دسته از فقهاء به ولایت مقید برای فقیه نه مطلق معتقدند، برخلاف معتقدان به ولایت مطلقه فقیه، که تمامی موارد نیاز جامعه اسلامی را چه اضطراری و چه غیر اضطراری در قلمرو تصرفات شرعی فقیه می‌دانند.

وقتی اثبات شد فقیه در عصر غیبت حق حاکمیت و ولایت دارد، یعنی اوست که فرمان می‌دهد، امر و نهی می‌کند و امور جامعه را رتق و فتق می‌کند و مردم هم موظفند از چنین فقیه‌ی تبعیت کنند همان‌گونه که در عصر حضور معصوم، اگر کسی از سوی امام علیه‌السلام بر امری گمارده می‌شد، مردم موظف بودند دستورهای او را اطاعت کنند به عنوان نمونه وقتی حضرت علی (ع) مالک اشتر را به استانداری مصر مأمور فرمودند، دستورات مالک اشتر واجب‌الاطاعه بود. زیرا مخالفت با مالک اشتر، مخالفت با حضرت علی (ع) بود. وقتی شخصی، دیگری را نماینده و جانشین خود قرار دهد، برخورد با جانشین، در واقع برخورد با خود شخص است. در زمان غیبت که فقیه از طرف معصوم برای حاکمیت بر مردم نصب شده، اطاعت و عدم اطاعت از فقیه به معنای پذیرش یا رد فرمان خود معصوم (ع) است.

به طور خلاصه باید گفت:

اولاً: فقیه دارای ولایت تکوینی نیست.

ثانیاً: ولایت مطلقه فقیه، همان اختیارات معصوم است و مستلزم تغییر دین نیست.

ثالثاً: اصل ولایت فقیه را هیچ فقیه شیعی منکر نشده است.

رابعاً: اختلاف فقهاء در ولایت فقیه، در تفاوت نظر آنان در دامنه اختیارات است، نه اصل ولایت.

اگر جایی امر دایر بین اهم و مهم باشد، فقیه می‌تواند مهم را فدای اهم کند تا اینکه اهم باقی بماند مثلاً اگر رفتن به حج موجب ضرر به جامعه اسلامی باشد و ضرر آن از ضرر تعطیل حج بیشتر باشد فقیه حق دارد برای حفظ جامعه اسلامی و پاسداری از دین، حج را موقتاً تعطیل کند و مصلحت مهمتری را برای اسلام فراهم نماید.

### تزام احکام شرعی

در کتب فقهی آمده است اگر دو حکم شرعی با یکدیگر متزاحم شوند یعنی انجام هر یک مستلزم از دست رفتن دیگری باشد، باید آن که اهمیت بیشتری دارد، انجام بگیرد. مثلاً اگر نجات جان غریقی بسته به این باشد که انسان از ملک شخصی دیگران بدون اجازه عبور کند، دو حکم وجوب نجات غریق و حرمت غصب ملک دیگران با یکدیگر متزاحم دارند؛ در این صورت اگر بخواهیم واجب را انجام دهیم، مرتکب حرام می‌شویم و اگر بخواهیم دچار غصب نشویم، انسانی جان خود را از دست می‌دهد از این رو وظیفه داریم میان دو حکم مقایسه کنیم و آن را که اهمیت بیشتری دارد، انجام دهیم، و چون حفظ جان غریق مهمتر از تصرف غاصبانه در اموال دیگران است، حرمت غصب ملک از بین می‌رود و نجات غریق ترجیح می‌یابد.

در امور اجتماعی نیز این گونه است؛ ولی فقیه از آن رو که به احکام اسلامی آگاهی کامل دارد و مصالح جامعه را بهتر از دیگران می‌داند، می‌تواند اجرای برخی از احکام را برای حفظ مصالح مهمتر متوقف کند. در چنین مواردی فقیه حکم اسلامی دیگری را اجرا می‌نماید در این صورت احکام اسلام عوض نشده است، بلکه حکمی مهمتر بر مهم، پیشی گرفته است و این جایگزینی و ترجیح، خود از احکام قطعی اسلام است.

در باره اصول دین که اسلام بر آن بنا شده است، به هیچ وجه جایز نیست که برای حفظ مصلحت دیگری اصول دین تغییر یابد، زیرا در التزام میان اصول دین با امور دیگر، اصول دین مقدم است.

### مشاوره با متخصصان

در هر جامعه‌ای متخصصان متعددی هستند که در رشته های گوناگون صاحب‌نظرند بدیهی است که ولی فقیه برای اداره امور باید مشاورانی از متخصصان مختلف داشته باشد تا آنها در مسائل متفاوت اظهار نظر کنند و نظر مشورتی خود را به ایشان انتقال دهند در نهایت ولی فقیه با توجه به مشورت‌هایی که انجام می‌دهد تصمیم می‌گیرد و نظر نهایی را اعلام می‌کند قرآن می‌فرماید: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ عَلَى اللَّهِ دَرِ كَارَهَا بِأَمْرٍ مَشُورٍ كُنْ! اما هنگامی که تصمیم‌گرفتی [قاطع باش و] بر خدا توکل کن.»

(آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹). این آیه خطاب به حضرت رسول الله (ص) است. براساس بینش دینی ما آن حضرت، معصوم و عالم به علم الهی (لدنی) بودند، ولی مأمور بودند با مردم و آگاهان در مسائل گوناگون مشورت نمایند. شاید حکمت این فرمان این بود که مردم را در کارها دخالت دهند، تا آنان با دلگرمی و اطمینان بیشتری با آن حضرت همکاری کنند، در عین حال در آیه تصریح شده که عزم و تصمیم نهایی، با پیامبر است. وقتی پیامبر عظیم‌الشأن باید مشورت کند، حاکم غیر معصوم که دسترسی به علم غیب ندارد، سزاوارتر به مشورت است، ولی تصمیم نهایی با اوست. در تمام کشورهای دنیا به رغم وجود اختلاف در نوع حکومت، رهبران و رؤسای کشورها در زمینه‌های نظامی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و ... مشاورانی دارند که در امور مختلف از نظرات آنها استفاده می‌کنند در این باره حاکم اسلامی نیز مانند دیگر رهبران و حاکمان عمل می‌کند. در هیچ کشوری، حاکم یا رئیس‌جمهور، دارای کلیه تخصص‌های علمی و عملی نمی‌باشد و چنین چیزی اصولاً ناممکن است پس مشاوره با متخصصین و صاحب نظرات از ضروریات تشکیل حکومت اسلامی در زمان غیر معصوم (ع) می‌باشد.

### اختلاف نظر فقیهان

عقل آدمی حکم می‌کند در مواردی که علم و خبرویت ندارد، به صاحب‌نظران و متخصصان مراجعه کند مثلاً بیماری که راه درمان خود را نمی‌داند به پزشک رجوع می‌کند یا کسی که در ساختن خانه مهارت ندارد از معمار متخصص استمداد می‌جوید. همچنین همه انسانها فرصت تحقیق یا توانایی و علاقه لازم برای استخراج احکام از منابع اصلی شرع را ندارند، پس باید به متخصصان و صاحب‌نظرانی که از چنین توانایی در حد مطلوب برخوردارند، مراجعه و از آنها پیروی کنند. به این مسأله در آیه شریفه «فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ؛ اگر نمیدانید از آگاهان بپرسید.» (نحل (۱۶)، آیه ۴۳) تصریح شده است. بدیهی است که متخصصان هر علمی در جزئیات مسائل با یکدیگر توافق کامل نداشته باشند؛ مثلاً گاه مشاهده می‌شود چند پزشک حاذق در تشخیص بیماری خاصی به نتیجه‌ای یکسان نمی‌رسند و نسخه‌های متفاوتی تجویز می‌نمایند. در مواردی که متخصصان توافق ندارند، عقل حکم به مراجعه به «اعلم» می‌نماید؛ یعنی آن کس که تخصص برتری دارد، باید بر دیگران مقدم شود.

در احکام شرعی فردی، هر شخص باید برای تشخیص وظیفه خود در انجام تکالیف شرعی به مجتهد اعلم که در کشف و استنباط احکام توانا تر از دیگران است مراجعه نماید و در مسائل اجتماعی و سیاسی نیز باید به مجتهدی که در این امور اعلم است و توسط خبرگان انتخاب می‌شود، مراجعه کند. از سوی دیگر مراجعه به تمامی مراجع تقلید و مجتهدین بانظرات گوناگون در امور اجتماعی که باید یک قانون اجرا شود موجب هرج و مرج و اختلال در نظام می‌شود، از این رو تکلیف نهایی باید توسط مجتهد معینی اعلام شود و در جامعه پیاده‌گردد به این دلیل اظهار نظر در مسائل جامعه اسلامی، فقط به مجتهدی سپرده شده که دارای ولایت بوده و در رأس جامعه قرار دارد و به تمام مصالح و مفاسد جامعه نسبت به سایر فقهاء به تشخیص خبرگان آگاهی بیشتری داشته و اعلم باشد.

بنابراین در صورت تعارض (اختلاف) فتوای ولی فقیه با فقهای دیگر، در امور فردی باید به مرجع تقلیدی که در فقاقت، اعلم تشخیص داده شده است مراجعه نمود اما در امور اجتماعی همیشه نظر ولی فقیه مقدم است چنانکه فقها در مورد قضاوت تصریح کرده‌اند و حتی در رساله‌های عملیه هم آمده است که اگر یک قاضی شرعی در موردی قضاوت کرد قضاوت او برای دیگران حجت است و نقض حکم او حتی از طرف قاضی دیگری که اعلم از او باشد حرام است.

### انتقاد از "ولی فقیه"

براساس اعتقادات دینی ما فقط پیامبران، حضرت زهرا و ائمه اطهار (ع) معصومند. از این رو هیچ کس ادعا نمی‌کند احتمال اشتباهی در رفتار و نظرات ولی فقیه نیست. احتمال خطا و اشتباه در مورد ولی فقیه وجود دارد و ممکن است دیگران به خطای او پی‌ببرند. از این رو می‌توان از ولی فقیه انتقاد کرد. ما نه تنها انتقاد از ولی فقیه را جایز می‌شماریم، بلکه براساس فرمایش حضرت امیرمؤمنان علی (ع) در بیان حقوق والی و مردم بریکدیگر، معتقدیم یکی از حقوق رهبر بر مردم لزوم دلسوزی و خیرخواهی برای اوست این حق تحت عنوان «النصیحه لائمة المسلمین» تبیین شده است نصیحت در این عبارت به معنای پند و اندرز معمولی نیست، بلکه دلسوزی و خیرخواهی برای رهبران اسلامی باتذکر دادن به ایشان توسط خبرگان و سایر مجتهدین و اهل اطلاع است؛ بنابراین نه تنها انتقاد از ولی فقیه جایز است، بلکه واجب شرعی مسلمانان است، و منافع و مصالح شخصی یا گروهی نباید مانع انجام آن شود.

### نتیجه

از آنچه که بیان گردید به این نتیجه می‌رسیم که از منظر مذهب شیعه در زمان غیبت امام زمان (عج) با توجه به شرایط ذکر شده در روایات و ادله‌ی مربوطه عقلیه و شرعیه تشکیل حکومت اسلامی وظیفه‌ی فقیه جامع‌الشرایط منتخب خبرگان می‌باشد و تکلیف مردم یاری ایشان در تشکیل حکومت با بیعت با او یا رأی دادن به ایشان و همچنین همکاری همه جانبه با او و حمایت کامل از دولت اسلامی بعد از تشکیل حکومت می‌باشد و در صورت عدم همکاری و حمایت مردمی، مشروعیت ولایت فقیه جامع‌الشرایط در تشکیل حکومت مخدوش نمی‌گردد چون این ولایت به واسطه امام معصوم (ع) از طرف خداوند

به او داده شده است مردم دخالت و حقی در این تفویض ولایت نداشته اند بلی بدیهی است تا مقبولیت و همکاری و حمایت مردمی نباشد به علت عدم تحقق شرط تشکیل حکومت که مقبولیت مردمی باشد حکومتی تشکیل نخواهد شد البته این مانع اختصاص به زمان غیبت امام معصوم(ع) ندارد بلکه مانع اصلی برای تشکیل حکومت تمامی حضرات ائمه معصومین (ع) همین عدم وجود یاور بوده است که مسئولیت و معصیت آن برعهده مردم می باشد.

## منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم
۲. آل معمربن الحنبلی، حمد بن ناصر، الفواکه العذاب فی الردّ علی من لم یحکم السنّه والکتاب، محقق: محمد عبدالسلام، ناشر: دارالعاصمه، بی تا، چاپ اول
۳. ابن فتال نیشابوری، محمد بن حسن، روضه الواعظین و بصیره المتعظین، ناشر: انتشارات دلیل ما، ۱۴۲۳ قمری، قم
۴. ابن طاووس، سید رضی الدین، الیقین، ناشر: دارالکتب، ۱۴۱۳ قمری، قم
۵. ابن عبد البر، یوسف بن عبدالله، الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، تحقیق: علی محمد البجاوی، ناشر: دار الجیل، ۱۴۱۲ قمری، چاپ اول، بیروت
۶. انصاری قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لاحکام القرآن (تفسیر القرطبی)، دار الشعب، بی تا، القاهره
۷. تفتازانی، سعدالدین مسعود بن عمر، شرح المقاصد فی علم الکلام، دارالمعارف النعمانیه، ۱۴۰۱ قمری، پاکستان
۸. جکنی شنقیطی، محمد امین بن محمد، اضواء البیان فی ایضاح القرآن بالقرآن، تحقیق: مکتب البحوث والدراسات، دار الفکر للطباعه والنشر، ۱۴۱۵ قمری، بیروت
۹. خمینی، روح الله، کشف الاسرار، مؤسسه چاپ و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۸ شمسی، تهران
۱۰. خمینی، روح الله، صحیفه امام، مؤسسه چاپ و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۵ شمسی، تهران
۱۱. خمینی، روح الله، الاستصحاب، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۸۵ شمسی، تهران
۱۲. خمینی، روح الله، تعلیقات علی شرح الفصوص الحکم و مصباح الانس، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۴۱۰ قمری، قم
۱۳. خمینی، روح الله، دانشنامه امام خمینی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۴۰۰ شمسی، تهران
۱۴. خمینی، روح الله، ولایت فقیه، حکومت اسلامی، مؤسسه چاپ و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۹۴ شمسی، تهران
۱۵. خزاعی، علی بن محمود، تخریج الدلالات السمعیه علی ما کان فی عهد رسول الله من الحرف، تحقیق: احسان عباس، دار الغرب الاسلامی، ۱۴۰۵ قمری، چاپ اول، بیروت
۱۶. رازی، محمد بن حسین، نزهه الکرام وبستان العوام، کتابخانه مرکزی وادبیات دانشگاه تهران، بی تا، تهران
۱۷. رضا، محمد رشید، الخلافه، دار النشر الزهراء للاعلام العربی، بی تا، القاهره، مصر.
۱۸. سید رضی، نهج البلاغه، شارح و مترجم: فیض الاسلام اصفهانی، علی نقی، سازمان چاپ و انتشارات فقیه، ۱۳۶۸ قمری، تهران
۱۹. شاهین، محمد عبدالسلام (گردآورنده)، در دیر احمدابن محمد (نویسنده)، بلغه السالک لاقرب المسالک، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۵ قمری، بیروت
۲۰. صدوق، محمد بن علی بن بابویه قمی، کمال الدین و تمام النعمه، ناشر: مسجد جمکران، ۱۳۸۲ شمسی، قم
۲۱. صاوی المالکی (الخلوتی)، ابوالعباس احمد بن محمد، بلغه السالک لاقرب المسالک، دارالمعارف، بی تا، بی جا
۲۲. طبری، محمد بن جریر، دلائل الامامه، تحقیق: قسم الدراسات الاسلامیه، ناشر: مرکز الطباعه والنشر فی مؤسسه البعثه، ۱۴۱۳ قمری، چاپ اول، قم
۲۳. عاملی، حر، وسائل الشیعه، مؤسسه آل البيت، ۱۴۱۴ قمری، قم
۲۴. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ناشر: چاپخانه قائم آل محمد (عج)، ۱۳۸۶ شمسی، تهران
۲۵. کاشف الغطاء، محمد حسین، اصل الشیعه و اصولها، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۱۳ قمری، چاپ چهارم، بیروت، لبنان
۲۶. نویری، احمد بن عبدالوهاب، نهایه الارب فی فنون الادب، دارالکتب والوثائق القومیه، ۱۴۲۳ قمری، قاهره، مصر.